

دربارهٔ نظام دانش

ابراهیم توفیق



پژشکدهٔ اسنادات و کتابخانهٔ ملی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

www.ketab.ir



پژوهشکده مطالعات فرهنگی
دانشگاه علامه طباطبائی

درباره نظام دانش

ابراهیم توفیق

مدیر و پژوهشگر جامعه‌شناسی

پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی

ویس مار: فاطمه مهري

طرح جلد: حاج آقا...

چاپ اول: بهار ۱۳۹۶

تیراژ: ۷۰۰

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۹۹۶-۷۱-۴

نشانی: تهران، خیابان پاسداران، پلاک ۱۰۰، تهران، شماره ۱۲۴، تلفن: ۲۲۵۷۰۷۷۷

سایت: www.iscs.ac.ir

پست الکترونیکی: info@iscs.ac.ir

کلیه آثار این پژوهشکده در جهت ایجاد فضای علمی و نقدی در اختیار نویسندگان محترم آن است و لزوماً مورد تایید پژوهشکده نیست.

شابک: 978-600-6996-71-4

شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۵۷۱۴۹

عنوان و نام پدیدآور: درباره نظام دانش / ابراهیم توفیق.

مشخصات نشر: تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۲۴۴ص. - ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.

موضوع: جامعه‌شناسی -- ایران

Sociology -- Iran

موضوع: جامعه‌شناسی تاریخی -- ایران

Historical sociology -- Iran

رده‌بندی دیویی: ۳۰۱/۰۹۵۵

رده‌بندی کنگره: HMF۰۶/۹.۲.۱۳۹۶

سرشناسه: توفیق، ابراهیم، ۱۳۳۸ -

شناسه افزوده: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی

وضعیت فهرست نویسی: فیا

فهرست

۷	دیباچه پژوهشکده
۹	مقدمه
۱۹	جامعه دوران گذار و گفتمان پسااستعماری: بحران علوم اجتماعی در ایران
۷۱	چیستی جامعه‌شناسی «شرقی»
۷۷	تأملی معرفت‌شناختی بر جامعه‌شناسی آکادمیک در ایران
۱۰۹	تأملی در گسست میان تاریخ و جامعه‌شناسی در ایران
۱۴۳	مدرنیته ایرانی جدی گرفته نشده است
۱۵۷	جامعه‌شناسی ما ضدتاریخی است
۱۷۹	تأملی در شرایط امکان یک جامعه‌شناسی تاریخی انتقادی
۱۹۳	تعلیق زمان حال: موانع اندیشیدن به دولت در ایران
۲۱۵	«نظریه‌آزمایی» یا گفتگو با نظریه؟
۲۲۳	پرسش «علل عقب‌ماندگی ما» و فکر تاریخی نخبه‌گرا
۲۳۳	نمایه نام‌ها
۲۳۵	نمایه موضوعی

دیباچه پژوهشکده

دانشگاه امروز در اثر چرخش‌های فرهنگی، اجتماعی و فناوری در عصر حاضر دستخوش تغییر شده و موجب ظهور مفاهیم تازه‌ای در مطالعات آموزش عالی، علم و فناوری گردیده است. در این بستر جهانی، در سال‌های اخیر مطالعات فرهنگی و اجتماعی آموزش عالی، علم و فناوری نه تنها مورد توجه واقع شد بلکه در نظام شناخت و آینده‌نگری آموزش عالی اهمیت محوری پیدا کرده است. بهم چالش‌های پیش‌روی آموزش عالی و انتظارات از آن با تکیه بر مولفه‌های روانی و بیرونی نظام علم، وضعیت فعلی و آینده‌نگری تعاملات میان دانشگاه و محیط پیرامون به مدد مطالعات فرهنگی و اجتماعی ممکن می‌نماید و از این طریق می‌توان راهبردهای تعادل‌بخش میان کارویژه‌های دانشگاه با نیازهای اجتماعی و بازار کار ارائه داد. براین اساس مطالعات آموزش عالی و علم برای شناخت وضعیت موجود، ارزیابی تعاملات آن با جامعه و فرهنگ و ایفای نقش موثرتر آموزش عالی در ترسیم آینده کشور نیازمند بهره‌گیری از ظرفیت علوم اجتماعی و علوم انسانی و کاربرست راهبردهای آن در عرصه سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری است. برای دستیابی به این اهداف،

پژوهش‌کنده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری از سال ۱۳۸۲ با هدف پژوهش در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی آموزش عالی و توسعه علمی، ایفای نقش نهاد واسط میان دانشگاه و جامعه و به‌عنوان نهاد مولد اندیشه و اتاق فکر وزارت علوم، تحقیقات و فناوری در حوزه‌های مورد اشاره تاسیس شده و در پی انجام پژوهش‌ها و مطالعاتی در محورهای زیر است:

۱. پژوهش در زمینه مطالعات فرهنگی و اجتماعی آموزش عالی، توسعه علمی فناوری ۲. مطالعه در حوزه سیاست‌گذاری فرهنگی و اجتماعی آموزش عالی ۳. توسعه کانون‌های تفکر در حوزه مطالعات فرهنگی و اجتماعی آموزش عالی و توسعه علمی ۴. آینده‌نگری دانشگاه‌ها و شناخت نیازهای جدید آموزش عالی در زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی ۵. شناخت واسط مطالعات میان‌رشته‌ای و روش‌های گسترش آن.

با توجه به اهداف فوق، پژوهش‌کنده مطالعات فرهنگی و اجتماعی در کنار برنامه‌ها و فعالیت‌های پژوهشی، اقدام به تألیف و ترجمه آثار علمی در زمینه‌های فوق برای توسعه و رشد این حوزه، مطالعاتی و همچنین تامین منابع فکری و علمی لازم برای سیاست‌گذاری فرهنگی و اجتماعی در آموزش عالی نموده است. امیدواریم کتاب‌های منتشر شده توسط این پژوهش‌کنده، به بهترین شکل در دسترس استادان، مدیران، کارشناسان، و علاقه‌مندان مطالعات فرهنگی و اجتماعی آموزش عالی قرار گیرد و در ارتقای کیفی کارویژه‌های آموزش عالی و علم در جامعه ایران به سهم خود نقشی فعال داشته باشد.

مقدمه

انگیزه گردآوری پیششار درخراست «پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری» بود و قرار است در چارچوب پروژه «تاملات صاحب‌نظران ایرانی در باب آلم - آموزش عالی در ایران» منتشر شود. جز دو متن بقیه پیش از این در دسترس عموم بوده‌اند. مشخصات هر نوشتار (مقاله، یادداشت، گفتگو) در ابتدا آورده شده است.

حلقه اتصال همه متن‌های پیشارو تامل در دسترس است: ۱. چرا نظام دانش تاریخی-اجتماعی ما نمی‌تواند ایران را در «فردیت تاریخی»ش به مسئله تبدیل کند، و ۲. شرایط امکان برون‌رفت از این وضعیت چیست. ادعای من این است که نظام تولید دانش اجتماعی-تاریخی ما لحظه حال را بر اساس دریافتی خاص از مفهوم گذار، که در گفتمان «جامعه گذار میان سنت و تجدد» تبلور خاص می‌یابد، به گونه‌ای ترسیم و مفهوم‌پردازی می‌کند که نه تنها تبارشناسی تاریخی و انتقادی آن، بلکه هر گونه تلاش در جهت فهم، تحلیل و تبیین آن ناممکن می‌گردد. یا به بیان دیگر، این نظام، تفکر مفهومی درباره لحظه حال را از طریق به

تعلیق در آوردن آن، ممتنع می‌سازد. از این رو، تبارشناسی لحظه حال مجزا از تبارشناسی نظام تولید دانش اجتماعی-تاریخی نیست، این دو شرایط امکان یکدیگر هستند.

نقد علوم اجتماعی از درون جدید نیست. آنگاه که بسیاری از منتقدین بر سر این توافق دارند که علوم اجتماعی ما مسئله محور نیست، اشاره‌ای به تردن این علوم از مواجهه و بررسی لحظه حال دارند. آنگاه که علوم اجتماعی ما با گسلی پرنشاندنی میان واقعیتش و تعریفی که از خود دارد، یعنی ساخت اجتماعی - خواه به معنایی نظم محور و پوزیتیویستی و به منظور دست زدن به پندسازانه در واقعیت، خواه به معنایی تاریخی-انتقادی - رویاروی می‌شود. مل راندیشانه و انتقادی در وضعیت کنونی علوم اجتماعی گریزناپذیر می‌گردد. نه‌کل‌گیری «جامعه‌شناسی جامعه‌شناسی ایران» در نزدیک به سه دهه گذشته - کسایت از همین اضطرار دارد. در نقد و فراروی از جامعه‌شناسی ایران که حتی پوزیتیویستی هم نیست کوشش‌ها و فرایندهای بسیاری را می‌توان برشمرد: شکل‌گیری میان‌رشته‌ای‌هایی مثل مطالعات زنان و مطالعات فرهنگی و میدان‌های کنشی که گشوده‌اند، گرایش روزافزون به مطالعه ریشه‌های زندگی روزمره، نقد کمی‌گرایی غالب در آکادمی علوم اجتماعی و روی آوردن به مطالعات کیفی، روی آوردن روزافزون به جامعه‌شناسی تاریخی و جنبش ترجمه» و به کارگیری چارچوب‌ها و مکاتب انتقادی: مکتب فرانکفورت، مطالعات فرهنگی بیرنگام، رویکردهای مرتبط و برآمده از چرخش پسامدرن-پساساختارگرا همچون مطالعات فمینیستی، مطالعات فرودستان، مطالعات پسااستعماری

بی‌شک این‌ها همه نقشی بسزا هم در بحرانی کردن و هم در رویت‌پذیر کردن شکاف‌های نظام تولید دانش اجتماعی-تاریخی ما

داشته‌اند. با این حال می‌توان پرسید: آیا این نقدها خود بخشی از همان کلیت یا میدانی که نقد می‌شود نیست؟ آیا خود این نقدها در این میدان به شکلی نقش‌آفرینی نمی‌کنند که نتیجه‌اش «لحظه حال علوم اجتماعی در ایران» است؟ آیا این ادبیات انتقادی که تولید می‌شود خود بخشی از شکل تولید دانشی که به نقد کشیده می‌شود نیست؟

میان منتقدین توافقی عام بر سر این وجود دارد که علوم اجتماعی «کلیه باقصی است از «اصلی» که جهانی و جهان‌شمول فهمیده می‌شود، «اصلی» که «حون آئینه‌ای «آینده» گریزناپذیر را به تصویر می‌کشد، و ما در مقایسه خود با آن به تشخیص آسیب‌شناسانه «نواقص» خود می‌رسیم. گفته می‌شود که با وجود دهه‌های بسیاری که از شکل‌گیری علوم اجتماعی گذشته است، «هنوز» در وضعیت تاسیس و حتی پیشاتاسیس قرار داریم. دخالت‌گری و تعیین تکلیف‌های حوزه سیاست برای حوزه علم، بوروکراتیسم حاکم بر اکادمی و عدم شکل‌گیری اجتماعات و پارادایم‌های علمی، فقدان مکاتب فکری و برنامه‌های پژوهشی، درج‌زدن در معرفت‌شناسی دوران سنت و چیرگی «ریسم خام و ...، همگی نشانه‌های این عدم تاسیس هستند.

به این ترتیب در اینجا نیز ما با همان گفتمان گزینش‌محور «مکانیسم تعلیق روبه‌رو هستیم. علوم اجتماعی خود را همان‌گونه می‌خواند که جامعه مورد بررسی‌اش را. گویا در مورد هر دو چیزی بیش از این نمی‌توان گفت که در حال گذارند.

اما ایده گذار به خودی خود به تعلیق زمان حال نمی‌انجامد. آنگاه که از گذار سخن می‌رود، مراد دگردیسی‌های کند یا شتابانی است که تمامی جوامع دوران جدید یا مدرن با آن دست به‌گریبانند. اگر ویژگی دوران مدرن را با مارکس این بدانیم که «هر آنچه سخت و استوار است، دود

می‌شود و به هوا می‌رود»، کجا و چه چیز است که در حال گذار نباشد؟ مفهوم گذار اشاره به گسست‌هایی دارد که در سطوح مختلف هستی اجتماعی و به صورتی ناهم‌زمان و گاه به صورتی تراکم یافته و هم‌زمان بروز می‌کنند. گسست‌ها خود ناظر بر پدیدار شدن یک تفاوت هستند، آن‌ها تا کنون یا نبوده یا صورت نویی پیدا کرده است و نظم موجود را مختل می‌سازد و امکان شکل‌گیری وضعیتی دگرگون نسبت به وضعیت موجود (پیشین) را به وجود می‌آورد. علوم اجتماعی/جامعه‌شناسی در مواجهه با این تفاوت‌ها شکل گرفته است و تمامی تلاش و ادعایش از آغاز تا کنون، این راه کارهایی بوده است برای صورت‌بندی مفهومی آن‌ها. جامعه‌شناسی در راجعه با «تفاوت» همواره چهره‌ای ژانوسی از خود به نمایش گذاشته است. در یکسو کوشش‌هایی عظیم قرار دارند برای توضیح موثر و درون‌ماند در تفاوت، مهم و تبیین تکینگی و فردیت تاریخی وضعیت‌های برآمده از تفاوت؛ و در سوی دیگر جامعه‌شناسی متعارف قرار دارد که تفاوت را سلبی و با رجوع به چیزی بیرون از خود تفاوت توضیح می‌دهد: مثلاً ریشه‌های مولده، افزایش عقلانیت/تمایز یافتگی، و به طور کلی این‌ها بهشت. بنابراین گذارها/گسست‌های برآمده از بروز تفاوت، در نسبت با معاری بیرون از خود آن‌ها سنجیده می‌شوند که در مفاهیمی ناظر بر قواعد عام حکم بر دگرگونی صورت‌بندی می‌شوند. گسست‌ها/گذارها، یا اشکال خاص بروز آن قواعد عام ارزیابی می‌شوند، یا آسیبی را نشان می‌دهند، انحرافی از مسیر که اما بر اساس همان قاعده عام قابل توضیح و رفع هستند. در این رویکرد گسست‌ها/گذارها ایستگاه‌هایی هستند در یک خط زمانی پیشرونده مفروض که نقطه آغاز و انجامی دارند. آن‌ها تجلی تحقق ظرفیت‌هایی هستند که در همان نقطه آغاز به صورتی نامنکشف حضور

دارند. روشن است که در نسبت با اینکه تاکید بر گذارها یا وضعیت‌های نسبتاً باثبات میان گذارها گذاشته شود، تمرکزهای متفاوتی امکان‌پذیر می‌شوند؛ تمرکز بر نظم‌های تکرارشونده در میان گذارها و استخراج منطق حاکم بر این تکرارشوندگی و یا تمرکز بر «تفاوت»هایی که به تغییر و شکل‌گیری یک نظم جدید می‌انجامد. اما در هر دو حالت این منطق این مانی است که غلبه دارد، یعنی تطبیق تکرارها و «تفاوت»ها، نظم‌ها و تغییرها با قاعده‌عامی که مسیر تحول را پیشاپیش و به صورتی غایت‌شناختی تعیین کرده است. به این ترتیب دوره‌بندی‌ای امکان‌پذیر می‌گردد که در آن گذارها نقاط انفصال و اتصال دوره‌هایی هستند که همچون زمان‌خفا، ای‌امکن فهمیده می‌شوند، زیرا از جزء قاعده‌هایی مندرج در قاعده‌عمومی رومی می‌کنند. در این رویکرد، گذارها نشانی از بروز امر ناهمان نیستند، بلکه شرایط امکان این‌همانی هستند، این‌همانی با قاعده‌عام حاکم بر «شدن».

بی‌شک نسبتی وجود دارد میان این مفهوم گذار و فهم نظام تولید دانش اجتماعی-تاریخی ما از گذار. هر دو در زوایای هستی‌شناسی استوارند که می‌توان آن را عامیانه خواند و به شناخت‌شناسی‌ای عام‌گرا، غایت‌شناختی، تجربه‌باور و سوژه‌محور می‌انجامد. هر دو بر منطق این‌همانی استوارند و تشخیص و نام‌گذاری تفاوت را در نامانش، در تکینگی و فردیت تاریخی، ناممکن می‌سازند. اما مفهوم گذار در جامعه‌شناسی متعارف و پوزیتیویستی هرگز به تعلیق زمان حال نمی‌انجامد. هر لحظه‌حالی نقطه‌پیوند آینده‌ایی محتوم و گذشته‌ایی حامله آن آینده است، و از این رو قابل شناخت و متر کردن.

حتی ترجمه و نهادین کردن نظریه‌های برآمده از این مفهوم گذار در آنچه ادوارد سعید «مطالعات تطبیقی» می‌خواند (نظریه‌های مدرنیزاسیون و

جامعه‌شناسی‌های توسعه) و گزاره مرکزی و برساننده آن‌ها، یعنی گزاره «جوامع در حال گذار از سنت به تجدد»، در جامعه‌شناسی‌های «شرقی»، ضرورتاً به مکانیسم تعلیق زمان حال نمی‌انجامد، گرچه این گزاره شرایط امکان این مکانیسم است.

در این مطالعات تطبیقی و در رویارویی با کشورهای نوتاسیس پسالبنامی، ابژه‌ای «شرقی» ترسیم می‌شود که گذشته‌اش، در مقایسه و برخلاف «غرب»، بر بنیاد سکون و ایستایی رقم خورده و امکانی برای گذار درون بود و «طبیعی» به مدرنیته را به وجود نمی‌آورده است. این صورت‌بندی شرق‌شناسانه همان مفهوم گذار بالا و در منطق این‌همانی ریشه دارد. همان‌طور که جامعه‌شناسی متعارف و پوزیتیویستی، و حتی به معنایی فراخ‌تر، کلیت ژانر علوم اجتماعی چیر، جز صورت‌بندی عقلایی و جامعه‌شناختی دانش و تصور شرق‌شناسی آکادمیک از «شرق» بر اساس ایده پیشرفت و فلسفه‌های تاریخ متناظر با آن نیست، مطالعات تطبیقی نیز چیزی جز بسط جغرافیایی علوم اجتماعی به «شرق» نیست. این، پیشرفت و صورت‌بندی جامعه‌شناختی آن، از همان آغاز مبتنی بوده است بر ایده و تصور سکون و ایستایی اجتماعی که در «شرق» بروزی تمام و آنگاه می‌آید. «سنت» و «تجدد»، «ترادیشن» و «مدرنیته»، تنها در این مرزگذاری متقابل بر اساس منطق این‌همانی و توضیح سلبی تفاوت معنادار می‌شود. در تمامی اشکال شرق‌شناسی (شرق‌شناسی آکادمیک، مطالعات تطبیقی و نظریه‌های مدرنیزاسیون پس از جنگ جهانی دوم)، «شرق» تعین منفی «غرب» است و شرایط امکان بازنویسی تاریخ «ایجابی» غرب بر اساس ایده پیشرفت. اما روی دیگر این سکه، نگارش تاریخ «شرق» بر اساس ایده غیاب است: غیاب همه آن چیزهایی که در گذشته غرب وجود داشته‌اند و گذار آن به مدرنیته را امکان‌پذیر کرده‌اند. بر اساس آن تاریخ ایجابی غرب که «تاریخ جهانی» و

مسیر معیار تلقی می‌شود، و این «غیاب‌نگاری»، در «جوامع در حال گذار از سنت به تجدد»، لحظه‌ی حالی به تصویر کشیده می‌شود که در کشاکش میان گذشته و آینده‌ای ناهمجنس قرار دارد، میان گذشته‌ای شرق‌شناختی و آینده‌ای جامعه‌شناختی.

شکل‌گیری یک نظام دانش «شرقی» بر بنیاد چنین تصویری از گذار، نباید ضرورتاً به تعلیق زمان حال بیانجامد. هیچ مانع منطقی‌ای وجود ندارد که بر اساس ساریف و مفاهیم عام و «جهان‌شمول» جامعه‌شناسی، یعنی علم ترسیم آینده‌ی محتوم، تدوین مدل‌های نظری-مفهومی «بومی»‌ای دست زد که از منظری مدل‌نویس توسعه‌گرا، بررسی آسیب‌شناختی وضعیت گذار، شناخت و متر دقیق فاصله با سایر معیار و برنامه‌ریزی رفع مهندسانه «نواقص» - غایب‌هایی که باید بر ساختار شوند، تا گذار کامیاب شود - را امکان‌پذیر کنند. پس اینکه جامعه‌شناسی ما حتی به ریتویستی هم نیست، مسئله‌ای است که باید پروبلماتیک گردد و نیاز به بسط و توسعه‌ی شناختی دارد.

در نظام تولید دانش اجتماعی-تاریخی ما نیز در بر همان پاشنه غیاب‌نگاری می‌چرخد. در تقسیم کاری که میان دو مهم‌ترین رشته این نظام، یعنی تاریخ و جامعه‌شناسی، در عدم «توسعه‌ی شکل گرفته است، «تاریخ» هیچ نیست مگر انجماد شرق‌شناسانه گذشته، «جامعه‌شناسی» پیام‌آور آینده متحقق شده در «غربی» که یکپارچه و هدف‌مند تصور می‌شود. عدم گفتگوی میان تاریخ و جامعه‌شناسی، خود یکی از اشکال بروز و توأمان شرایط امکان به تعلیق در آوردن زمان حال است. آن گذشته و این آینده در زمان حال به هم وصل نمی‌شوند. در فهم ما از گفتمان «گذار از سنت به تجدد»، لحظه‌ی حال، لحظه‌ی دوباره‌گی و نه اتصال گذشته و آینده است، لحظه‌ای آنومیک، غیر قابل تعیین و تعین‌ناپذیر و در نتیجه معلق.

رویکرد آسیب‌شناسانه غالب در علوم اجتماعی ما نیز، برخلاف آنچه از «آسیب‌شناسی» فهمیده می‌شود، خود مقوم مکانیسم تعلیق زمان حال است. کاربرد بی‌میانجی تعاریف، مفاهیم و نظریه‌های علوم اجتماعی، که ما نیز عام و جهان‌شمول تصورشان می‌کنیم، به جای برساختن مدل‌هایی برای ترسیم و تبیین ایجاب لحظه حال بر اساس رابطه عام و خاص، به شابلون‌سازی‌هایی عامیانه و ساده‌لوحانه می‌انجامد که چیزی بیش از یک غیاب‌نگاری در لحظه حال را ممکن نمی‌سازد و نه هرگز شناخت دقیق فواصل از «مسیر معیار» را. هر چه موضوعات، موضوع بررسی کلان‌تر و هر چه بازه‌های زمانی مورد گزینش بلندتر باشند، این غیاب‌نگاری، بروز بیشتری پیدا می‌کند.

تصور لحظه حال به سبب «ماهیه»، به مثابه وضعیتی آنومیک که ظاهراً بیرون از هر نظامی قرار دارد و هیچ نظامی را بر نمی‌تابد، نه نظم «سنت» را و نه نظم «مدرنیته» را، موجد نوع خاصی از نظام‌هایی در نظام تولید دانش اجتماعی - تاریخی ماست که در پیوند با یک تاسیس‌گرایی افراطی، اراده‌گرایانه و فرد یا فرقه‌گرایانه معنادار می‌شود. ارزیابی وضعیت اکبر جامعه و علوم اجتماعی ناظر بر آن به عنوان «کلنگی»، به عنوان وضعیتی نه تکرار و انباشت دانش را به وجود نمی‌آورد، موجد تصویری تکرارشونده از حضور در بهر صورت و در نقطه صفر است؛ تصور قرار داشتن در یک تهی که گویا می‌توان آن را به استفاده از این یا آن «بسته»ی نظری-مفهومی برگرفته از انبان علوم اجتماعی دانشگاهانه پر کرد و معطوف به «آینده» نظم بخشید. از این رو ما با موج‌های مختلف «جنش ترجمه» و «تاسیس»های متناظر با این موج‌ها رویاروی هستیم: تاسیس پارسونزی، تاسیس مکتب فرانکفورتی، تاسیس بیرنگامی، تاسیس فوکویی، تاسیس پساستعماری و ... تصور غیر تاریخی تام و جهان‌شمول بودن «بسته»های نظری-مفهومی گزینش شده، تنها به کارگیری شابلون‌سازانه و غیاب‌نگارانه را ممکن می‌سازد، و نه هرگز مواجهه حتی پوزیتیویستی با لحظه

حال را، چه رسد به پرسش انتقادی و تبارشناسانه از «فردیت تاریخی» و «علل بدین گونه بودن و به گونه دیگر نبودن» (ویر) آن.

مولفه‌هایی همچون جهان‌شمول‌گرایی و عام‌گرایی، تطبیق‌گرایی، غیاب‌نگاری، تجربه‌باوری و سوژه‌محوری ضروری هر مفهوم تکامل‌گرایانه و غایت‌شناختی گذار است، که بر اساس منطق این‌همانی به قرائتی شرق‌شناسانه از فرایندهای «شدن»، از «تاریخ» می‌انجامد، چه تاریخ «شرق» و چه تاریخ «غرب». پس مسئله نمی‌تواند تنها نشان دادن آن‌ها در نظام تولید دانش اجتماعی-تاریخی ما باشد. مسئله نام‌گذاری آن نوع از همنشینی این مولفه‌ها در گفتمان «گذار از سنت به تجدد» است که به امتناع تفکر درباره «تاریخ اکنون» و به «تعلیق زمان حال» می‌انجامد. مکانیسم تعلیق زمان حال آن «موثر برشده»^۱ است که معنایی خاص به گفتمان گذار از سنت به تجدد و از این رو به نظام تولید دانش اجتماعی-تاریخی ما فردیت تاریخی می‌بخشد.

بنابراین می‌توان گفت که بر بنیاد مکانیسم «تعلیق زمان حال» است که گفتمان «گذار از سنت به تجدد» به آن گزاره‌ها و تکرار شونده‌ای تبدیل می‌شود که انتظام بخش «بایگانی»، یا «شکل‌بندی گفتاری» ناظر بر نظام تولید دانش اجتماعی-تاریخی و شرق‌شناسی مفرد و تفرات‌ناست. این شرق‌شناسی بر اساس آنچه امکان‌پذیر می‌سازد، از جمله «دهه‌ها-پاسخ‌هایی که بالاتر اشاره کردم، تقریر انتقادی و موثر «تاریخ اکنون» را ناممکن می‌سازد. پس تقریر چنین تاریخی، جز از طریق پروپلماتیک کردن تبارشناسانه خود نظام دانش اجتماعی ممکن نیست.

اینکه آغاز(های) این نظام دانش مثلا تا طرح پرسش عباس میرزایی از «علل عقب ماندگی ما» قابل ردیابی است، اینکه این نظام دانش در مسیر شدنش چه نقاط گسست و زایشی را پشت سر گذاشته است، اینکه چه نظام(های) آموزش و پژوهشی، چه تقسیمات و تقسیم کارهای (عیان و نهادی) رشته‌ای و چه مکانیسم‌های نهادی-سازمانی و چه نوع دبسم‌تندگی‌هایی با نظام‌های قدرت - و نه فقط قدرت سیاسی - چگونه در مکان و زمان حال تراکم می‌یابند، پرسش‌هایی گشوده هستند که تنها بر اساس پژوهش‌های تاریخی-تجربی پاسخ می‌یابند. متون پیش‌ارو تنها کوشش‌های اولیه در چنین مسیری هستند.